



خاطره بهورزی

گریه شیرین

سوسن خاکپور

بهورز خانه بهداشت خادم آباد
دانشگاه علوم پزشکی مشهد



دکتر فرزانه صحافی

رئیس گروه سلامت کودکان معاونت بهداشت
دانشگاه علوم پزشکی مشهد



بهورز

۷۶

سال سی و پنجم | بهار ۱۴۰۳ | شماره ۱۲۰

روز کاری را با توکل به خدا در خانه بهداشت «خادم‌آباد» شروع کردم. بعد از انجام کارهای اولیه، آماده برگزاری جلسه بررسی شیوع سالک در خانه بهداشت شدم. جلسه با حضور اعضای شورا، دهیاری، کارشناس مسؤول بیماری‌های شهرستان و کارشناس ناظر مرکز آغاز شد.

چند دقیقه نگذشته بود که ناگهان پسری با حال آشفته، پریشان و هراسان به خانه بهداشت وارد شد و گفت: «امیرعباس» بی‌هوش شده... زود بیاین..!

چند قدمی از خانه بهداشت دور نشده بودم که، چند زن را دیدم. یکی از آن‌ها، هراسان، نوزادی را کبود و بی‌حال در آغوش گرفته بود و می‌دوید. به نظر از والدین می‌آمد؛ مادر، هراسان‌تر و گریان پشت سرش می‌دوید. با عجله نوزاد را گرفتم و در حال برگشت به خانه بهداشت پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ مادر نتوانست حرف بزند. عمه‌اش اما توضیح داد که یکباره متوجه کبودی و بی‌حالی امیر عباس شده‌اند.

مادر به حرف آمد و به سختی توضیح داد که نوزادش از صبح شیر نخورده و یک‌دفعه دست و پایش به طرف بالا و پایین پرش داشته، چشمانش بالا رفته و کبود و بی‌هوش شده است! با توجه به شرح حال، احتمال تشنج و اختلال قند خون را دادم.

به خانه بهداشت که رسیدم، نوزاد را روی تخت گذاشتم و علایم حیاتی‌اش را بررسی کردم. تنفس نداشت و نبضی احساس نمی‌کردم! پوست سراسر بدنش کبود و قفسه سینه مثل سنگ سفت شده بود. کمی دست و پایم را گم کرده بودم. انگار کسی به من نهیب زد: بجنب! الان وقت هول شدن نیست... تو می‌تونی... تلاشت رو بکن! به همکارانم گفتم با اورژانس تماس بگیرند و خودم شروع به بررسی راه تنفسی، تنفس مصنوعی و ماساژ قلبی کردم. من در حال انجام مراحل احیا بودم

و همکارانم با اپراتور اورژانس که بر انجام مراحل احیا تأکید می‌کرد، صحبت می‌کردند.

تنها صدایی که از نوزاد می‌شنیدم صدای خروج هوا از ریه‌ها بعد از تنفس مصنوعی و ماساژ قلبی بود. ۵ سیکل احیا را انجام دادم. متوجه شدم که گونه‌های امیر عباس آرام آرام از کبودی به سفیدی تغییر رنگ داد و کبودی دست و پاهایش از بین رفت.

چند لحظه بعد، نبض شروع به زدن کرد و ضربان قلبش احساس شد. شروع به ماساژ پشت نوزاد کردم و با دست بین دو کتفش را ماساژ دادم که ناگهان با صدای بلند گریه کرد. صدای گریه امیرعباس خوشحالی و شعف وصف ناپذیری را به من داد و با ذوق به نوزادی نگاه می‌کردم که تا چند لحظه قبل حتی تنفس نداشت.

هنوز کمی بی‌حال بود که چند ضربه دردناک به کف پای نوزاد زد و او هم چند بار گریه کرد. برای این‌که قند خون نوزاد پایین نیاید از مادرش خواستم که شیرش را بدوشد و قطره قطره داخل دهانش چکاندم. نوزاد هوشیار شده بود که اورژانس رسید. توضیح اقدامات را به همکاران اورژانس دادم، مادر و امیر عباس همراه آمبولانس راهی بیمارستان شدند.

هنوز باورم نمی‌شد، من که تا امروز اقدامات احیا را فقط در جلسات آموزشی و روی مانکن عروسی انجام داده بودم؛ بتوانم به این خوبی از پس کار بریبایم.

گریه امیر عباس و اشک شوق مادری که تا آن لحظه با گریه التماس می‌کرد که هر کاری برای نجات فرزندش انجام بدهم موجب آرامش قلبم شد. معمولاً بعد از هر استرسی دست و پایم می‌لرزید ولی امروز در آرامش کامل، شکر خدا بر زبانم جاری بود. خداوند را شاکر بودم که به من لطف کرده تا در نجات جان امیر عباس و آرامش دل یک مادر نقش داشته باشم.